

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

سیدهاشم سدید
۳۱ اکتوبر ۲۰۱۵

"بلی، این تلخی نتیجه آن شیرینی می باشد." بخش دوم

در بخشی از کتاب "افغانان"، صفحه ۳۰۱ تا ۴۱۲، نوشته "مونت استوارت الفنستون"، در باره طایفه بارکزائی چنین آمده است:

"پس از پوینزی طایفه بزرگ و پر جمعیت، بارکزی است که در جنوب قندهار، دره ارغستان، کرانه های هلمند و جلگه های خشکی که به وسیله این رودخانه از هم جدا شده اند، زندگی می کنند...

در حال حاضر وزیراعظم و تقریباً همه افسران عالی مقام دولت بارکزی اند و ترقی خویش را در گرو شهامت و وفاداری به هم می دانند. شمار این طایفه از سی هزار خانوار کمتر نیست."

کتاب بالا گزارشی است از مطالعه نظامند، دقیق، و جست و جوی محققانه و علمی از آنچه آقای الفنستون در جریان سفرش به افغانستان در سال ۱۸۰۸، در حدود ۷۲ سال قبل از به قدرت رسیدن امیر عبدالرحمان به رشته تحریر درآورده است.

چون با گذشت زمان گروه های انسانی، از خانواده گرفته تا گروه های بزرگی از انسان هائی که در یک سرزمین زندگی می کنند، رشد نموده افزایش می یابند، بناءً بعد از حدود هشتاد سال شمار این طایفه هم باید و طبیعتاً دست کم به چهل هزار خانوار رسیده باشد. و چون قوم محمد زائی، عشیره ای از طایفه بارکزائی، در بین قبایل و اقوام بارکزائی مقام ریاست داشته است و دست یافتن به مقام ریاست در بین قبایل و اقوام بارکزائی بدون ثروت، کثرت افراد، نیرو، و اعتباری که ناشی از این سه پدیده است ممکن نیست، پس این قوم علاوه بر ثروت و مکنت باید یکی از پرجمعیت ترین اقوام طایفه بارکزی بوده باشد.

با این محاسبه اگر قوم محمدزائی را در زمان عبدالرحمان خان، با در نظر داشت افزایشی که طی هشتاد سال از زمان نوشته شدن کتاب آقای الفنستون تا دوران حکومت امیر عبدالرحمان خان به شکل تخمینی یک پنجم چهل هزار خانوار طایفه بارکزائی حساب کنیم، حاصل این محاسبه به حداقل هشت هزار خانوار می رسد که اگر ضرب دو شود - یک زن و یک مرد معاشخوار در هر خانوار محمدزائی - آنچه به دست می آید رقم ۱۶۰۰۰ نفر معاشخوار را تشکیل می دهد، که اگر ضرب در ۳۵۰ روپیه ای که امیر به شکل میانگین به هر زن و مرد این قوم به گونه مستمری می پرداخت شود، حاصل ضرب بالغ می شود به ۵۶۰۰۰۰۰ (پنج میلیون و شش صد هزار روپیه - غیر از کمک هائی که به

اشخاصی، همچون سردار ابراهیم خان، روحانی نما های خادم امیر و مردمان صاحب رسوخ و قدرتمند اقوام دیگر می شد؛ و خرج دربار که به قول غبار - ص ۶۴۸ همان کتاب - بعد از مصارف نظامی بیشترین مصارف را احتواء می کرد.

مرحوم غبار در جایی از صفحه یاد شده نوشته می کند: **"تنها در شربت خانه و سرکه خانه امیر ۱۵۰ نوع ترشی و مربا ساخته می شد."**

چنین وضعیتی یکی از انگیزه های قیام ها، و مخالفت ها علیه امیر بوده است، نه مسأله خیانت مردم به خاک و وطن، آنگونه که برخی از مؤرخین ما امروز آن را برای برائت دادن امیر و غرض خوشی رفقای شان مطرح می کنند! به هر حال، بر می گردیم به این سخن که آیا واقعاً امیر در صدد سست ساختن بنیاد دین در کشور بود یا نه؟ در این رابطه متن کوتاه زیر شاید حکایت جالبی باشد:

"درسال ۱۸۹۶ سرداران کابل عریضه و عهدنامه ای به نام تمام محمدزائی ها به امیر عبدالرحمان خان تقدیم و لقب "ضیاء الملة والدين" را در تمغائی از طلا نقش کرده و به امیر اطلاق نمودند. امیر این عریضه و عهدنامه محمدزائی ها را طبع کرده با مقداری مسکوکات طلا و نقره که حاوی این لقب بود در ولایات افغانستان منقسم و... و هم امر نمود که به "شکرانه این لقب" ملت افغانستان، آن که زمیندار است هر نفر یک روپیه و آن که بی زمین است هر نفر نیم روپیه، اردوی افغانستان هر فردی از نیم تا یک روپیه، افسران کوچک از پنج تا ده روپیه و افسران بزرگ از پنجاه تا صد روپیه تحویل خزانه دولت نمایند."

دو نکته را از خواندن این برش از صفحه ۶۶۲ افغانستان در مسیر تاریخ می خواهم توضیح کنم؛ اول، امیری که از لقبی که بار دینی دارد به آن اندازه شاد و مسرور می شود که آن را در سکه های طلا و نقره، با همه حرصی که به مال اندوزی دارد، ضرب می زند و برای آگاهی مردم از این لقب این سکه ها را در سرتاسر کشور پخش می کند، چطور می تواند به تضعیف دین و مذهب و ملا و مسجد اقدام نماید؟ این سخن که امیر به تضعیف دین همت گماشته بود، سخنی است غیر محققانه، بی بنیاد و هوایی!

کسی که می خواهد بن دین را سست کند، هیچ وقت به اعمار مسجد و مدرسه فقه برای تعلیم و تربیت طلاب دین دست نمی زند! مسجد و مدرسه چوب فروشی به امر امیر و به منظور تقویت بنیاد دین اعمار گردیده بود. شاید مدافعین امیر این را ندانند!!

گذشته از این، فتح سرزمینی که در آن وقت از جانب سائر مردم کافرستان نامیده می شد - نام اصلی نورستان به قول مرحوم غبار "بلور" یا "بولر" بود - به امر و مطابق میل امیر و با سرکوب مردمان آن منطقه صورت گرفت؛ و مردم آن دیار جبراً مسلمان ساخته شدند.

نورستان خواندن آن منطقه به این دلیل که با اسلام آوردن مردم نور الهی، به زعم امیر، در آنجا درخشیدن گرفته بود، گواه بر این حقیقت است که امیر مذکور (باوجودی که حرام کار و حرام خوار بود) مسلمان بوده و به اسلام پای بندی داشته است؛ و دوم، این که به هزار نام و بهانه و نیرنگ نقدینگی مردم بی بضاعت و محروم و فقیر و نیازمند را به دست می آورد و صرف عیاشی ها و بخشش ها و تأدیه مستمری به قوم محمدزائی می کرد!!

جالب تر از همه این که حتی از فروش زنان و دختران هزاره در بازارهای داخلی کشور، بر اساس فرمان امیر، باید پولی به نام مالیه گرفته می شد و به حساب دولت واریز و غرض اسراف کاری های امیر شکم باره قوم پرست و عیاش به مصرف می رسید!

نگارنده تعجب می کند که آنانی که از انسان دوستی، انسان بودن، حق و حقوق انسان ها، روشنفکری، روشنگری، اخلاق، حسن و قبح و زشتی و زیبایی افکار و اعمال مردم دم می زنند و فریاد های عدالت خواهی شان گوش هفت آسمان را کر کرده است چگونه و با کدام "اخلاق" و "انسانیت" و "وجدان"، و به گفته مولانای بلخ، به کدام "چشم معنوی" به قضاوت می پردازند و آن همه بیداد و جنایت امیر را نادیده گرفته به تحسین و تمجید وی می پردازند و از او دفاع می کنند؟!

غالب قومگرایان می خواهند این تفکر نادرست و واهی را که گویا هزاره ها از کشورهای بیرونی (ایران و هند برتانیوی) علیه امیر تحریک، و کمک می شدند، به قوت تمام تبلیغ نموده و رویه غیرانسانی و جنایت کارانه امیر خونخوار را در برابر هزاره ها توجیه کنند؛ درحالی که علت اصلی قهر و خشونت امیر نسبت به هزاره ها اصلاً این مسأله نبوده است. اصل جنگ بر سر لحاف ملا بود: حاصل زحمت و زمین این توده های سیلی فلک خورده - جمع تعصب مذهبی و قومی!!

بهتر است به چند سطری که آقای "فرهنگ" در این خصوص، در صفحه ۳۹۶ کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر با رجوع به صفحه ۱۷۴ کتابی از کاکر، و صفحه ۷۷۹ ج سوم سراج التواریخ نوشته است، پرداخته شود و دیده شود که حقیقت موضوع از چه قرار بوده است:

"... در نتیجه یک عده زیاد از هزاره های ارزگان و جاغوری و سائر نقاط که عرصه را از هر جهت بر خود تنگ دیدند ملک و وطن خود را گذاشته با آنچه از عیال و اولاد برای آن ها باقیمانده بود بعضی به سوی مشهد در ایران و برخی به کویته در بلوچستان مهاجرت کردند و در آن نواحی متوطن شدند.

این امر هم با سیاست امیر موافق افتاد زیرا در این وقت وی دوره اول پادشاهی خود را در بین اقوام مختلف کشور ترک گفته به سابقه حس قومی صریحاً از پشتون ها و در بین آن ها از درانی ها طرفداری می کرد، بنابراین به جای آن که مانع خروج هزاره ها از افغانستان شود دوازده هزار خانوار درانی و چهار هزار خانوار غلجانی را به ارزگان کوچ داد و زمین هانی را که قبلاً ملک هزاره ها بود به آنها بخشید."

امیر در کنار پر کردن خزانه و تأدیه معاش های مستمری و بخشش ها و هزینه کردن مصارف سربه فلک دربار از راه دوشیدن مردم بینوا، باید از راه های دیگری هم به قوم و خویش خود می رسید؛ که خوب هم رسید!!

در مورد ادعای همکاری هزاره ها با دولت ایران و هند برتانیوی هم به دو نکته باید اشاره کرد؛ اول، حتی اگر این ادعا درست باشد، آیا چنان برخوردار شرم آور و ننگین با زنان و دختران و پسران نو جوان و جوان قوم هزاره از جانب امیر و کاردارانش شریفانه، جوانمردانه، اخلاقی و قابل توجیه و دفاع است؟؟

آیا کسی امروز اجازه دارد چنین عملی را در مورد طالب یا هر آنکسی که خائنانه و عملاً در خدمت پاکستان قرار دارد و این امر از هیچ کسی هم پوشیده نیست، پیشنهاد و عملی کند؛ اگر توان آن را داشته باشیم؟؟ جواب مدافعین امیر بدون تردید یک "نه" محکم و قوی خواهد بود!

پس چرا و به چه دلیل در برابر این عمل ردیلانه و غیر اخلاقی امیر مذکور و کارداران وی، از جمله در برابر وحشت سردار عبدالقدوس خان، شخص مورد اعتماد امیر، سکوت اختیار نموده اند؛ و هیچ چیزی نمی گویند؟؟

و دوم، قبول کنیم، برای یک لحظه، که مردمان مناطق مرکزی کشور در آن وقت به چهار کتاب کافر و در خدمت دیگران بودند، شورش اقوام دیگر را، که قسمت بیشتر شان از دوستان و همزمان و قوم و تبار و طایفه و... خود امیر بود؛ چگونه توجیه می کنند؟؟

آیا این ها هم به هدایت بیگانگان دست به تخریب و توطئه می زدند و خائن بودند؟؟ اگر جواب مثبت است، پس می پرسیم: چرا در مورد این ها سکوت اختیار می کنید و چرا با این ها چنان عملی که با هزاره ها صورت گرفت، رخ نداد، اگر امیر انسان وطن پرستی بود و آنچه را که بر سر هزاره ها آورد، واقعاً به خاطر وطن و حفظ تمامیت ارضی آن کرد؟! برای نگارنده، این دید دوگانه مدافعان امروزی و گویا روشنفکر و پیروی اخلاق و انسانیت و حق و عدالت امیر غیر از غرض هیچ توجیهی ندارد!!

آیا جنگ با شینواری ها، منگلی ها، غلجانی ها، بلوچ ها، کروخیل ها، جاجی ها، جدران ها، پنجشیری ها جمشیدی ها، نجرابی ها، و جنگ با سردار محمد اسحاق خان، کاکا زاده و دوست امیر، بعد از هشت سال حکومت توأم با آرامش در ترکمنستان، هم برای آن بود که این ها با کشورهای بیگانه رابطه داشته شیعه مذهب بودند و علیه افغانستان و حکومت امیر توطئه می کردند؟!

"مرزا یعقوب علی خان خافی"، مؤرخی که خلاف مؤرخین امروزی شریفانه و بی طرفانه قضاوت کرده هم کار نیک امیر را نوشته و هم کار بد او را، مؤرخی که مرحوم "احمد علی کهزاد" به قلم خود نوشته می کند که خواندن این کتاب برای او "مسرت بی پایانی تولید کرده" و کتاب را لایق نگه داشتن در موزیم ملی دانسته است - در آن زمان جلد اول این کتاب در موزیم بود - مؤرخی که خود در زمان آغاز قیام مردم بلخ، به قول وی در "صفحه جات ترکستان"، در شهر مزار شریف به سر می برده و شاهد تمام قضایای پیش از قیام، دوران قیام و بعد از قیام بود، شرح مفصلی از هراس مردم آنجا و قیامی از روی ناچاری سردار محمد اسحاق خان و مردم بلخ و انگیزه آن، در صفحات ۵۲۱ تا ۵۳۲ کتاب "پادشاهان متأخر افغانستان"، سال طبع ۱۳۷۷، چاپ مرکز نشراتی میوند، کتابخانه سبا، ارائه می کند، که نمایانگر استبداد و ظلم عریان امیر و توجیه گر آن قیام است.

چون سبک نوشته او برای خوانندگان، به ویژه به دلیل تأمل بر برخی نکته هائی نه چندان ضروری و توجه بیش از حد به لفظ، و بار بار به حاشیه رفتن، خسته کن می باشد؛ همچنان نوشتن تمام گزارش طویل وی که چندین صفحه را در بر می گیرد برای نگارنده مقدور نیست، بناءً مختصری از این حکایت را که نقل کرده، با بخش کوتاهی از گزارش این مطلب از زبان آقای "غبار"، از صفحه ۶۵۰ افغانستان در مسیر تاریخ، پیشکش حضور خوانندگان می کنیم:

اول از "خافی":

سردار و بعضی بزرگان در اول مصلحت چنان دیدند که با عیال و اطفال خاص و خدمتگاران با اخلاص ترکستان را واگذار شده به تدبیر نیکو فرار را بر قرار اختیار سازند، اما چون برخی این تدبیر را از مردی دور و سبب زبونی، بدنامی، خجالت و ذلت می دانستند، تن به تقدیر الهی داده رجوع به جنگ نمودند - نقل به مفهوم.

علت تصمیم اول، یعنی فرار، که عملی نشد، و تصمیم دوم، یعنی جنگ با امیر را او چنین بیان می دارد:

"خلص کلام از مطلب دور افتادیم باز گشته از مطلب سخن سازیم باری قلم به طرف کابل است چنانچه یومیه از اخبارات خوف آمیز جانب کابل مردم ترکستان از سیاه و فقر و ترک و تاجیک و افغان و فارسی زبان همه مابین خوف و رجأ بودند..."

و حال از مرحوم "غبار" بشنوید:

"سردار محمد اسحاق خان والی بلخ کاکا زاده و همکار امیر، مرد معتدل و طرف امید ولایت بود. اما همین که مظالم امیر در افغانستان شدت اختیار کرد سردار متنفر گردیده در صدد اشغال تخت و تاج برآمد. تمام دهقانان و مالداران و مأمورین و افسران ولایت که ضد امیر بودند، صمیمانه طرفدار سردار شدند، زیرا صدای مظالم امیر سرتاسر ولایت را در هراس افکنده بود و در این میانه سردار نعمتی محسوب می شد. یعقوب علی که خود جزء مأمورین سردار و ناظر

وقایع بود می نویسد که: آوازه های ظلم و ستم امیر چنان ترسی در ولایت مخصوصاً در قشور مأمورین ملکی و نظامی تولید کرده بود که اگر کسی را به مطایبه می گفتند در کابل جلب شده ای او از ترس قالب تهی می کرد چنانی که یک افسر چنین شد و بمرد و اگر کسی به کابل می رفت فاتحه او در مزار خوانده می شد...

فراموش نشود که هیچ انسان معتدلی، هیچگاهی در صدد جنگ و کشت و کشتار و کسب قدرت از راه زور یا تقلب و به کار بستن سلاح و ریختن خون نبوده و نیست. در مورد سردار محمداسحاق خان همه به این باور بودند که او مردی بود صوفی مشرب، آرام، مهربان و معتدل!

موضوع دیگر این است که سردار، طبق گفته مرحوم "غبار"، نه در صدد اشغال تخت و تاج بود، نه در صدد اعلام پادشاهی دیگری در ترکستان یا جدا کردن آن بخش از خاک افغانستان!

انگیزه هیچ یک از قیام ها جدائی و تجزیه افغانستان و گریز از مرکز از روی تفنن و میل به پادشاه شدن یا به نیت خیانت نبود.

اگر دولت روس، بعد از آن که سردار محمداسحاق خان به بخارا فرار کرد، به سردار کمک می کرد - ماهانه دوازده هزارمات - و طرفداران امیر عبدالرحمان خان به همین دلیل دست روس را در پشت سردار می بینند، باید گفته شود که از آغاز دوران پادشاهی شاه شجاع تا آمدن امیرامان الله خان مرحوم کدام یک از پادشاهان ما با خارجی ها همکاری و از خارجی ها پول دریافت نکرده اند و به وسیله خارجی ها به قدرت نرسیده اند؟! می خواهم به طور نمونه یکی را به من نشان بدهند!

به خود امیر عبدالرحمان خان و به پادشاهی رسیدنش نگاه کنید! او قبل از این که به توافق انگلیس ها به پادشاهی برسد، در بخارا و مهمان پادشاه بخارا بود. پیش از به پادشاهی رسیدن با انگلیس ها قرار و مدار های رسمی بست و زمانی هم که پادشاه شد سالانه یک میلیون و دو صد هزار، در ابتداء، و بعداً یک میلیون و هشت صد هزار روپیه از دولت انگلیس می گرفت!

تاریخ به پادشاهی رسیدن امیر دوست محمد خان را در نظر بگیرید! همینطور تاریخ دیگر سرداران و شاهانی را که یکی در ایران، دیگری در بخارا، دیگری در کشمیر و پشاور، و دیگری هم در دیره دون هند برتانیوی و... سال ها جیره خور دربار و حکام این کشور ها بوده و از این کشور ها با خفت و خواری معاش مستمری دریافت می کرده اند! چنین امری اگر خیانت به مردم و کشور بود، که بود، همه پادشاهانی که به دربار ایران و بخارا و انگلیس درهند رفت و آمد داشته اند، حتی ایوب خان، باید خائن نامیده شوند!!

تنها کسی که در این میان کمک ایران و پاکستان را در دوران به اصطلاح جهاد، برای دست یافتن مجدد به سلطنت نپذیرفت، با همه انتقاد هانی که بر او وارد است و نگارنده یکی از منتقدین سر سخت او می باشد، ظاهرخان بود؛ زیرا می دانست که کمک این دو کشور بدون مقصد و شرط و شروط و منت نیست! در این جا او نسبت به پدرش، اگر این کارش از روی جبن نبوده باشد، شریفانه تر و مردانه تر عمل کرد!!

سه چیز علت قیام ها علیه امیر عبدالرحمان خان بود:

- ۱- کرنش ذلت بار امیر در برابر انگلیس - اخلاقی و سیاسی.
- ۲- ظلم بی انتها و از تصور به دور حکومت بر مردم - اخلاقی و سیاسی.
- ۳- ناداری مردم، فقر و بیچارگی برخی از مناطق، به خصوص مناطق مرکزی و شمال شرقی و جنوب غربی کشور - اجتماعی و اقتصادی.

آقای "غبار" نوشته می کند:

"امیر عبدالرحمان خان مرد شدید البطش (کسی که به حداعلی سخت گیر است - نگارنده) و سنگدل بود. "یعقوب علی" که معاصر او در بلخ بود می نویسد که سردار عبدالرحمان خان در صباوت مشق تفنگ زدن می کرد. روزی بیرون شهر مزار حین نشان زدن گفت: گلوله تفنگ آدم می کشد یا خیر؟ بعد از آن غلام بچه خود را چار قدم دور استاد کرده و با تفنگ زد و کشت و "خندید". این کار در زمانی صورت گرفت که پدرش والی بلخ بود!"

چنین کاری حتی از یک آدم کش حرفوئی و از به اصطلاح هفت تیر کشان فلم های وسترن امریکائی هم انتظار نمی رود؛ آدم کشتن برای تفنن!! چنین بود خصلت و اخلاق و شخصیت امیر قابل دفاع برخی از افغانان!!

در مبحث زندان ها و مجازات، "غبار" مرحوم نوشته می کند:

"علاوه بر زندانهای متعدد پایتخت و ولایات "سیاه چاه های" کابل و هرات، با اقسام شکنجه های: کنده، ولچک، غره بغرا، زولانه، قین و فانه، تیل داغ، قطع اعضا، بیدار خوابی دادن، کور کردن، برچه پک، چاندماری، غرغره، ذبح کردن، سنگسار، به توپ بستن، توسط درخت ها پاره کردن و غیره - کشور را به طور بی سابقه ای زیر کابوس وحشت قرار داد.

بندی وان ها (زندانها - نگارنده) در مورد بندی های خود آزادی بی سرحد داشتند و جرم فرد به خانواده و حتی رفقاییش سرایت می کرد."

مطالب بیشتر از جا های مختلفی از کتاب یاد شده به شکل مختصر نقل می شود:

"سیستم استنطاق (بعضاً بدون سوال و جواب - نگارنده) با شکنجه تا جایی اسباب هراس متهمین گردیده بود که مردم به گناهان ناکرده اعتراف می کردند تا بدون شکنجه و به سهولت و یکبار کشته شوند..."

"ترس از شکنجه های امیر عبدالرحمان به جایی رسیده بود که به قول فیض محمد (منظور نویسنده باید مرحوم کاتب باشد - نگارنده)، مرد بلند رتبه های چون سپهسالار غلام حیدرخان توخی به مجرد شنیدن این خبر که او را ۳۸ هزار روپیه باقیدار قلمداد کرده اند بدون درنگ به هندوستان فرار کرد..."

"همچنین مرزا امیر ابوالحسن همین که شنید پدرش (میرمحمد حسن خان سرشته دار) را محبوس کرده اند با ضرب گلوله تفنگچه خودش را کشت..."

"مردم شب ها در خانه های خود خواب آرام نداشتند، زیرا نصف شب خانه های مردم دق الباب و خودشان خواسته می شدند. از آن به بعد مرده و زنده این شخص معلوم نبود و خانواده اش از ترس جرأت اظهار و استغاثه را نداشت..."

"رویهمرفته اداره نظامی و جاسوسی و مجازات فجیع امیر عبدالرحمان خان در روح مردم مخصوصاً در شهر های افغانستان اثر منفی به جا گذاشته بود..."

"مردم او را "پادشاه ظالم" عنوان دادند و یک بار هم در ولایت مزار او را به گلوله زدند که خطا رفت..."

قیام بلخ یکی از قیام هائی بود، مانند بسیاری از قیام های دیگر، که انگیزه آن را تنها و تنها در خشونت و درنده خوئی امیر از یکسو و هراسی که این درنده خوئی در مردم ایجاد نموده بود، و در فساد و درازدستی و اخاذی و بی حرمتی به شرف و ناموس مردم از سوی مأمورین حکومت، از طرف دیگر، می توان جست و جو و مشاهده کرد!!

(شاید همه چیز برای مردم قابل تحمل بود، اما هتک شرف و حرمت چیزی نبود که برای مردم قابل تحمل باشد!!)

بنابراین، مقصر اصلی تقریباً همه قیام ها، هم سیاسی و هم اجتماعی، امیر و اخلاق بد، سرشت حیوانی، رفتار سختگیرانه و جابرانه و غیرقابل تحمل وی با مردم بود. به این بند از کتاب افغانستان در مسیر تاریخ هم نگاه کنید:

"امیر عبدالرحمان در ۱۸۸۰ زامدار شد از ۱۸۸۱ عکس العمل های مختلفه در برابر او به وجود آمد و سیزده سال طول کشید و این شورش ها مختلف بود: در یک جا شورش سیاسی بود که از طرف رهبران جهاد ملی رهبری می شد زیرا اینها بعد از آن که روش و سازش امیر را با دولت انگلیس دیدند و هم رهبران مردم را که به رخ دشمن شمشیر کشیده بودند تحت انتقام یافتند، به ضد امیر به فعالیت آغاز نمودند. از قبیل ملا مشک عالم، ملا عبدالغفور لنگری، جنرال محمدجانخان و محمدافضل خان وردکی، میربچه خان و میردرویش خان، بابیه قاشقاری، برزو خان و غلام محمدخان و جلندرخان تتمدره نی و... (بعد از ذکر این نام، نام بیشتر از بیست و پنج تن از بزرگان و اعیان و وطن پرستان دیگر کشور، آنانی که انگلیس را دشمن می پنداشتند، نوشته است) و اضافه می کند که این قیام ها و قیام های مردم قندهار، ترک و اندر، غزنه و میمنه و هرات و غیره همه سیاسی بودند."

کسانی را که مرحوم غبار نام برده است، هیچ کدام خواهان پارچه پارچه کردن افغانستان نبودند. آنچه این ها می خواستند، منحصراً رسالت و مسؤلیت ملی، این بود که امیر استقلال کامل کشور را در برابر پادشاهی و پولی که از انگلیس می گرفت، معاوضت نکند! چنین تقاضائی نه جرم بود و نه جنایت و نه خیانت به خاک و مردم! از نظر یک افغان واقعاً ملی این ها حق داشتند علیه امیر، یا هر خائن به وطن قیام کنند!!!

تقریباً اکثریت این رجال مهم کسانی بودند که مستقلانه و قبل از به امارت رسیدن عبدالرحمان خان، علیه انگلیس و برای آزادی و استقلال کشور با افتخار و شجاعانه جنگیده بودند. همه مجاهد بودند! این ها، از این که می دیدند با همه خون هائی که ریخته شده بود، و با همه قربانی هائی که داده بودند، هنوز هم به استقلال سیاسی واقعی دست نیافته بودند، از امیر دلخور، رنجیده خاطر و در برخی موارد متنفر بودند.

درجائی دیگر قیام ها دهقانی (قیام هائی که انگیزه های اقتصادی و اجتماعی داشته است و در آن ها بیشتر دهقانان شرکت می ورزیدند - نگارنده) بود که اکثریت مردم - کشاورزان و مالداران - از افزودی و وضع مالیات جدید و ظلم تحصیل داران به تنگ آمده به ضد امیر عبدالرحمان خان قیام می کردند. چنانچه قیام های مردم پنجشیر و نجرآب و درنامه و پارسا در کابلستان - مرد راغ و شهر بزرگ در بدخشان - جمشیدی و فیروزکوهی و مرغابی در هرات - مردم جاجی و جدران و منگل در پکتیا - مردم بلوچ در فراه - مردم نورزائی و اچکزائی در قندهار و کوچی های مالدار سلیمانخیل و غلجائی، همه از فشار مالیات غیرقابل تحمل و غیرقابل پرداخت سرچشمه می گرفت."

این قیام ها هم، از آنجائی که پول مالیات مردم اکثراً بیجا به مصرف می رسید، بحق و بجا بود. چون مردمی که هیچ چیزی برای خوردن نداشتند، این پول را با هزار زحمت و خون جگر و ریختن عرق به دست می آوردند و انتظار چنین بود که اگر این پول ها از آن ها گرفته می شود، بجا و به سود مردم مصرف گردد؛ نه این که با شاخی به دست باد خوش گزانی و هوس و خویش خوری داده شود!!

در مورد تعیین سرحدات، تا جانی که نگارنده اطلاع دارد امیر هیچ گاهی با کشورهای روس و ایران و انگلیس، برای حفظ تمامیت ارضی افغانستان و تثبیت مرز ها به نفع افغانستان جنگیده است؛ حتی آنگاه که روس ها "پنجده" و "آق تپه" و "چشمه سلیم" و "چمن بید" را اشغال کردند و برای همیشه از خاک افغانستان جدا ساختند!

سرحدات کشور هم در زمان حکومت استبدادی امیر، طوری که تاریخ، وقایع تاریخی و اسناد مؤرخین نامدار داخلی و بعضی مؤرخین خارجی نشان می دهد، به خواست امیر تعیین نگردیده است. اولاً این کار مستقیماً و به میل و اراده و خواست انگلیس ها صورت گرفته است؛ و دوم، آنجا که انگلیس ها خود مستقیماً برای تعیین مرز های افغانستان بنابر دلایلی پیش قدم نشده اند، امیر، یا هیأت انتخابی امیر را، بعد از مشوره، وسیلتاً پیش نموده اند، تا در این باب مطابق خواست انگلیس ها سخنی بگویند و فیصله ای بکنند.

بخش سوم این نوشته را می خواهم به موضوع چگونگی تعیین سرحدات کشور اختصاص بدهم.

ادامه دارد

۲۰۱۵/۰۱/۰۶

یادداشت:

نقل های قول به وسیله ویراستاران پورتال ویراستاری شده است.

اداره پورتال AA-AA